

جهانِ پسا هژمونیکِ در حال ظهور

نقد اقتصاد سیاسی

مایکل هارت و ساندرو متزادرا*

ترجمه‌ی علی عزیزی



* مایکل هارت نظریه‌پرداز و فیلسوف سیاسی و ساندرو متزادرا استاد علوم سیاسی دانشگاه بولونیا

مایکل هارت و ساندرو متزادرا در این مقاله به بررسی بازصورت‌بندی روابط قدرت در سطح جهانی و خیزش جنبش بین‌المللی برای رهایی می‌پردازند.

جهانِ پساژمونیکِ در حالِ ظهور

نهادهای قدرت نرم و دیگر ابزارهایی که پیش‌تر در خدمت هژمونی جهانی ایالات متحده بودند، به‌سرعت از سوی دولت دوم ترامپ کنار گذاشته می‌شوند. حتی تظاهر به دفاع از دموکراسی، پشتیبانی از حقوق بشر و پاسداری از آزادی نیز به‌کلی رها شده است. با این حال، این تغییر به معنای چرخشی به‌سوی انزواطلبی نیست، بلکه نخستین گام‌ها به‌سوی مدلی پساژمونیک را نشان می‌دهد که ممکن است مشخصه‌ی روابط قدرت جهانی در دوران پیش‌رو باشد.

این گرایش را می‌توان در دو سطحی که نقشه‌های جهانی در آن‌ها در حال بازترسیم‌اند، به‌روشنی دریافت: از یک‌سو، بازار جهانی و فضاهای تولید و گردش سرمایه‌داری در حال دگرگونی‌اند؛ و از سوی دیگر، مرزهای سیاسی با فرایندهای نوین گسترش و الحاق قلمرو، بازآرایی می‌شوند. سازوکار میان این دو فرایند نقشه‌نگاری مجدد – که طی آن مرزهای سیاسی و تقسیمات بازار جهانی گاه هم‌پوشان و گاه واگرا خواهند بود – خطوط اساسی آرایش نوین جهانی در حال صورت‌بندی را آشکار می‌سازد. و تمام این فرایند در پیوندی تنگاتنگ با ظهور قسمی «رژیم جنگ»^۱ به نظر دائمی، پیش می‌رود – رژیمی شامل جنگ‌های تجاری و آتش جنگ نظامی.

نقشه‌های هم‌پوشان فضاهای جهانی

در زمان اشغال کریمه توسط روسیه در سال ۲۰۱۴، و حتی در زمان یورش تمام‌عیار روسیه به اوکراین در سال ۲۰۲۲، به‌نظر می‌رسید که تاکتیک رژیم خودکامه و خشن پوتین در گسترش قلمرو، بازگشتی است به بازی‌های بین‌المللی قدرتی که دیرزمانی ست‌پشت سر گذاشته شده؛ و استثنایی است که می‌توان مهارش کرد. اما امروز، با توجه به فتوحات سرزمینی اسرائیل – نه‌تنها در غزه و کرانه‌ی باختری، بلکه

همچنین در لبنان، سوریه، و شاید فراتر از آن - و علاوه بر این، در پرتو تهدیدهای ترامپ برای الحاق گرینلند، کانادا، کانال پاناما و حتی غزه، پارادایم فتوحات سرزمینی اگر هنوز عادی سازی نشده باشد، دست کم تثبیت شده است. آندرس استفانسون^۲ به درستی پروژه‌های ترامپ (یا فانتزی‌های او) در زمینه‌ی گسترش قلمرو را به سنت دیرینه‌ی «تقدیر آشکار»^۳ در تاریخ ایالات متحده پیوند می‌زند؛ اما باید این پدیده را در چارچوبی وسیع‌تر نیز مورد توجه قرار داد. این واقعیت که فضاهای نقشه‌ی جهان بار دیگر در سیلان و دست‌مایه‌ی رقابت‌اند، یکی از ابعاد اساسی بازآرایی فضاهای جهانی در روزگار کنونی است.

در همین حال، تعرفه‌ها و جنگ‌های تجاری همچون سلاح‌هایی برای بازآرایی مرزها و شرایط بازار جهانی به کار گرفته می‌شوند - حتی به قیمت بروز تورم، ناآرامی‌های مالی و اقتصادی، و حتی رکود در ایالات متحده. در این عرصه نیز ترامپ آشکارا نشان می‌دهد که شیوه‌های عمل هژمونی آمریکا، منتفی شده‌اند.

نظام جهانی سرمایه‌داری غالباً خودش را با انفصال‌های میان این دو مجموعه مرزهای متغیر - یعنی مرزهای ملی و سرحدات سرمایه‌داری - وفق داده است؛ اما به نحوی، اقدامات ترامپ، پوتین و نتانیاهو این دو نوع مرزبندی را به یکدیگر نزدیک‌تر کرده و در برخی موارد هم‌پوشان ساخته‌اند. گرچه ممکن است این گرایش، در حالی که به نفع جناح‌های خاصی از سرمایه باشد، دامنه‌ی کلی توسعه‌ی اقتصادی و سود را محدود سازد، اما در برخی ابعاد، با نظریه‌های کلاسیک امپریالیسم در اوایل قرن بیستم تناظر دارد. البته هنوز مشخص نیست که آیا صورت‌بندی‌های معاصر سرمایه‌داری، که سرمایه‌ی صنعتی و مالی را به شیوه‌ای نوین به یکدیگر می‌دوزد، همچنان با مفهوم «امپریالیسم» به صورت بسنده‌ای توصیف‌پذیر هستند یا خیر.

شکاف آتلانتیک

بازآرایی‌های مرزهای سیاسی و همچنین بازار جهانی، که در پی جنگ اوکراین شتاب گرفته‌اند، به مراتب فراتر از دو کشوری می‌روند که مستقیماً درگیر این جنگ‌اند. از آغاز تهاجم روسیه، روشن بود که، در کنار اوکراین، اروپا بازنده‌ی بزرگ این تحولات

خواهد شد. اقدامات ایالات متحده، با وجود فرازوفرودهایشان، همواره در جهت تابع‌سازی اروپا عمل کرده‌اند؛ شاید نه به عنوان طرحی آگاهانه، اما بی‌تردید به مثابه‌ی گرایشی عینی. در ظاهر امر، ما شاهد تغییری رادیکال هستیم: از حمایت دولت بایدن از اوکراین و تأکید بر ناتو؛ به جانب‌داری ترامپ از پوتین، قطع حمایت نظامی و بی‌اعتبارسازی ناتو. در حالی که سیاست دولت اول، عملاً اروپا را در چارچوب اتحاد آتلانتیک به جایگاهی تابع فروکاست، رویکرد دوم حتی بیش از پیش، موقعیت اروپا را در مقام یک کنشگر سیاسی و اقتصادی یکپارچه تضعیف می‌کند؛ نه برای قطع کامل پیوندهای ایالات متحده با قاره‌ی کهن، بلکه به منظور بازآرایی مناسبات بر مبنای سلسله‌مراتب‌ها و روابط قدرتی نوین.

به نظر می‌رسد حرکت به سوی «یکپارچه‌سازی اروپایی» روی میز باشد، اما در شرایط شکنندگی سیاسی و در برابر تهدید دائمی راست فاشیستی روزه‌روز مطمئن‌تر از خود. مفهوم «خودمختاری استراتژیک اروپا» که مدت‌ها محل بحث بود، سرانجام در حال شکل‌گیری است؛ اما صرفاً به صورت یک برنامه‌ی عظیم برای بازتسلیح و ساخت یک مجتمع جدید نظامی-صنعتی، که ناگزیر به سازندگان تسلیحات آمریکایی و اسرائیلی وابسته خواهد بود.

دقیقاً همان رهبران اروپایی - به‌ویژه در آلمان - که پیش‌تر سخت‌ترین پافشاری را بر محدودیت بودجه و مهار بدهی داشتند، اکنون به شدت خواهان رهاسازی این محدودیت‌ها برای هزینه‌های نظامی‌اند. طنز تلخ در این جاست که اگر زمانی «مسئولیت بودجه‌ای» با سیاست‌های ریاضت اقتصادی گره خورده بود، اکنون عبور از سقف بودجه به معنای حتی ریاضتی حادث‌تر در حوزه‌ی رفاه اجتماعی است. افزون بر این، طرح‌های اروپایی هم‌راستا با روندی جهانی به سوی قسمی «رژیم جنگ» خواهند بود؛ رژیمی که در آن توسعه‌ی اقتصادی، فناوریانه و علمی با منطق‌های امنیتی و نظامی هدایت می‌شود. در همین حال، افزایش هزینه‌های نظامی ملی در طرح «بازمسلح‌سازی اروپا»^۴ مکملی است برای استراتژی بلندمدت تقویت مرزها و بازگرداندن مهاجران.

تلاش‌های ترامپ برای بازگرداندن روابط «عادی» با روسیه، هم‌زمان با قطع کمک به اوکراین و به‌حاشیه‌راندن اروپا، یادآور چندین هم‌خوانی تاریخی معنادار است. برای

نمونه، تصویر یک «یالتای جدید»^۵ بر خطرات نظامی (و هسته‌ای) وضعیت کنونی تأکید دارد. همچنین، در نظر گرفتن این وضعیت به عنوان تکراری وارونه از طرح نیکسون برای جداسازی چین از اتحاد جماهیر شوروی، می‌تواند بر این واقعیت انگشت بگذارد که روابط اقتصادی فعلی میان روسیه و چین تا چه اندازه عمیق و به هم پیوسته‌اند و جداسازی آن‌ها چقدر دشوار است.

با این حال، وضعیت زمانی شفاف‌تر می‌شود که اقدامات کنونی ایالات متحده و سایر دولت‌ها را به عنوان تلاشی برای بازآرایی فضاهای بازار جهانی ببینیم؛ تلاشی که اغلب همراه است با منازعات بر سر مرزهای سیاسی. از این چشم‌انداز، می‌توان دریافت که ما در نقطه‌ی عطفی از تاریخ نظام جهانی سرمایه‌داری قرار داریم.

نقشه‌ی خاورمیانه

مجموعه‌ی منازعات در خاورمیانه از جهات مختلفی پیچیده‌تر از مناقشه‌ی اوکراین هستند و همچنان در حال سیلان و تغییر قرار دارند. در این‌جا نیز، اگرچه منافع اقتصادی مهم‌اند، اما نمی‌توانند به تنهایی وضعیت را توضیح دهند. بدون شک، غزه نقشی مرکزی دارد، و فانتزی ترامپ درباره‌ی تصرف زمین، اخراج ساکنان و دگرگونی‌سازی این نوار، نمایان‌گر واقعیتی بزرگ‌تر است. البته که نفت نقش مهمی در تمامی درگیری‌های سیاسی خاورمیانه ایفا می‌کند، اما نه لزوماً به شیوه‌ای که معمولاً تصور می‌شود. هرچند ایالات متحده در حال حاضر نیاز چندانی به نفت خلیج فارس برای مصرف داخلی خود ندارد، اما همچنان منافع استراتژیک چشم‌گیری در دسترسی رقبای خود، مانند چین، به منابع نفتی این منطقه دارد.

این منطقه مدت‌هاست که به عنوان یک گره‌گاه لجستیکی با پیشینه‌ای از درگیری‌های شدید شناخته می‌شود؛ پیشینه‌ای که به مراتب به پیش از بحران کانال سوئز در سال ۱۹۵۶ بازمی‌گردد. امروز نیز نبردها بر سر زیرساخت‌های لجستیکی بار دیگر به مرکز توجه بازگشته‌اند. برای نمونه، پیمان ابراهیم،^۶ و طرح کریدور «هند-خاورمیانه-اروپا» نه تنها بر اهمیت کنترل قلمروی فلسطین تأکید می‌کنند، بلکه عربستان سعودی و دیگر کشورهای خلیج را نیز وارد این پروژه می‌سازند. رقابت بر سر

زیرساخت‌های لجستیکی در پیوندی تنگاتنگ با نبرد بر سر کنترل منابع و چگونگی توزیع آنهاست؛ نبردی که ضرورتاً بُعدی منطقه‌ای دارد و طرح‌هایی چون «جاده‌ی توسعه‌ی عراق»^۷ و به اصطلاح «کریدور میانه»^۸ که ترکیه را به چین متصل می‌کند، را نیز در بر می‌گیرد.

شیخ و واقعیت جنگ، بر تمام این فرایندها سایه افکنده است. گرچه ثبات و امنیت، چه در پروژه‌های عظیم زیرساختی لجستیکی و چه در حوزه‌ی استخراج و توزیع منابع، مشروط به صلحی مؤثر و پایدار در منطقه است که خصومت‌های عمیق و دیرینه را دگرگون سازد، اما تنها مسیری که از سوی ایالات متحده و اسرائیل برای «صلح» پیشنهاد می‌شود، مستلزم وضعیت دائمی جنگ است؛ وضعیتی که بر ترس، تهدید و خشونت استوار است. البته درهم‌تنیدگی عمیق میان جنگ و تجارت، خاص این منطقه نیست و سابقه‌ای طولانی دارد. ما این واقعیت را که رژیم جنگ در این‌جا شرطی ضروری برای توسعه‌ی اقتصادی به شمار می‌آید - به‌ویژه با در نظر گرفتن اهمیت استراتژیک خاورمیانه در توزیع جهانی قدرت و ثروت - در مقامِ دردنمون محدودیت‌هایی درک می‌کنیم که در حال حاضر بازآرایی فضاهای جهانی و در نتیجه بازار جهانی سرمایه‌داری را مسخّر کرده‌اند. چشم‌اندازِ دیستوپیایی تبدیل غزه به «ریویرای خاورمیانه»^۹ نه تنها ما را به یاد رویه‌های نسل‌کُشانه‌ی اسرائیل در نابودی نوار غزه می‌اندازد، بلکه غارت و سلب مالکیتی را به خاطر می‌آورد که همواره با تجسمِ قدرت جهانی ایالات متحده همراه است. در چنین شرایطی، فلسطین همچنان نام مقاومت باقی می‌ماند.

گرایشِ پساژمونیک

ممکن است در نگاه نخست چنین به نظر برسد که لحظه‌ی کنونی، با جنگ‌های تجاری در اوج خود، پایان عصر جهانی‌سازی را رقم زده باشد؛ اما این در واقع نوعی بدفهمی درباره‌ی این‌که جهانی‌سازی واقعاً چه بوده است را بازنمایی می‌کند. بازار جهانی هرگز بهشت تجارت آزاد با فضاهای هموار گردش کالا نبوده است و نخواهد بود. در گرایش به سوی ساخت بازار جهانی، به تعبیر مارکس در گروندریسه، «هر

محدودیتی به مثابه‌ی مانعی ظاهر می‌شود که باید بر آن غلبه کرد.» لحظه‌ی کنونی با تکثیر محدودیت‌ها و موانع در برابر گسترش بازار جهانی سرمایه‌داری تعریف می‌شود که به مجموعه‌ای از ترک‌ها و اختلال‌ها منجر شده است. ماهیت این موانع و شیوه‌های غلبه بر آن‌ها می‌تواند فرم‌های متنوعی به خود بگیرد، و دقیقاً از این چشم‌انداز است که رابطه‌ی میان سرمایه و آرایش‌های سرزمینی، اهمیتی ویژه می‌یابد. بازار جهانی همواره ضرورتاً به صورت سیاسی بر ساخته و سازمان‌یافته شده است. بحران سال ۲۰۰۸، پاندمی کرونا، و جنگ‌های مختلف، چه در میدان‌های نبرد و چه از طریق تحریم‌ها و تعرفه‌ها، ویژگی‌های بنیادین خود بازار جهانی را پررنگ می‌سازند. وظیفه‌ی اساسی، شناسایی موانع کلیدی و تلاش‌ها برای مدیریت یا غلبه بر آن‌هاست. ما نمی‌خواهیم جنگ‌هایی که در اوکراین، فلسطین و دیگر نقاط جریان دارند را صرفاً به سازوکارهای بازار جهانی تقلیل دهیم؛ اما با این حال، این یکی از قلمروهایی است که جنگ‌ها روی آن جریان دارند.

ما امروز با امکان نظام جهانی‌ای بدون سازمان‌دهی توسط یک قدرت هژمونیک - چنان که «جووانی آریگی»^{۱۰} و بسیاری دیگر آن را فهم کرده‌اند - مواجهیم. کنار گذاشتن ابزارهای سازمان‌دهی هژمونیک توسط ایالات متحده الزاماً به معنای آن نیست که دولت-ملت دیگری این نقش را بر عهده خواهد گرفت. بنابراین، پرسش این‌جاست که آیا چنین پروژه‌ی غیرهژمونیک می‌تواند مؤثر و پایدار باشد؟ در حال حاضر، نوعی چندقطبی مرکز-گریز و تنش‌زا، توصیف‌سنده‌ای از وضعیت جهان به نظر می‌رسد. از این چشم‌انداز، رژیم جنگ ادامه‌دار یا حتی دائمی، در مقام عنصری ضروری برای سازمان‌دهی بازار جهانی و شرایط توسعه‌ی سرمایه‌داری پدیدار می‌شود. جهان سرمایه‌داری، فراتر از «اجبار بی‌صدای» نیروهای اقتصادی، همواره به خشونت و سلب مالکیت نیاز داشته است؛ همان‌طور که تمام رژیم‌های «تجارت آزاد» سرمایه‌داری نیز نیازمند تسلیحات قدرت‌های مسلط و رژیم‌های امپریالیستی بوده‌اند. تفاوت آرایش کنونی نیروها با گذشته در این است که به نظر می‌رسد دیگر نیازی به مشروعیت‌بخشی به اعمال زور از طریق ادعاهای آرمان‌های دموکراتیک یا مأموریت‌های تمدن‌ساز احساس نمی‌شود. گرایش پسا هژمونیک در قلمروی جهانی، در این زمینه‌ها، و البته در

جنبه‌های دیگر، به روشنی با رشد اقتدارگرایی و سلطه‌ی فاشیستی در قلمروی داخلی، هم‌راستا است.

همان‌طور که پیش‌تر اشاره کردیم، به‌نظر می‌رسد که بسیاری از این تحولات، ویژگی‌های کلاسیک امپریالیسم را احیا می‌کنند؛ یعنی پیوند میان انحصارها یا کارتل‌های عظیم سرمایه‌داری و قدرت دولت‌های مسلط، همراه با شیوه‌هایی از گسترش قلمرو. امروز این کنشگران عظیم سرمایه‌داری، به‌شکلی بی‌سابقه، مستقیماً وارد عرصه‌ی سیاسی شده‌اند. فراتر از نقش سیاسی‌ای که همواره در فرایندهای انباشت عظیم ثروت ایفا می‌شد، پلت‌فرم‌های بزرگ اکنون در حال ساخت زیرساخت‌های پایه‌ای زندگی اجتماعی و اقتصادی هستند، با دولت‌ها رقابت می‌کنند و خود را در مقام کنشگران مستقیم حکمرانی مطرح می‌سازند. به نظر می‌رسد که جریان کنترل معکوس شده است: به‌جای آن که دولت‌ها شرکت‌های ملی یا فراملی را به‌کار گیرند، اکنون این ائتلاف‌های بزرگ اقتصادی (ابرشرکت‌های چندرشته‌ای اقتصادی)^{۱۱} هستند که تمایل دارند بر دولت‌ها تفوق یابند. در عین حال باید تأکید کرد که فضایی که ترامپ برای نمایش قدرت اقتصادی ایالات متحده تصور می‌کند، فضایی محدود است و این به معنای کاهش پویایی اقتصادی است. این وضعیت می‌تواند منشأ محدودیت‌ها و حتی تناقض‌هایی برای شکل‌گیری سرمایه‌داری‌ای باشد که به نظر در آمریکا در حال ظهور است؛ از جمله‌ی این تناقض‌ها، مسائل مربوط به جایگاه دلار به‌عنوان ارز ذخیره‌ی جهانی است. در این نقطه، مفید خواهد بود اگر این ساختار نوظهور را از منظر ترکیب سرمایه، و روابط، سلسله‌مراتب‌ها، و تنش‌های میان «جناح‌های»^{۱۲} مختلف آن مورد تحلیل قرار دهیم.

بدون شک، رشد اقتصادی بین‌المللی چین الگویی متمایز برای روابط جهانی ارائه می‌دهد. اما فراتر از لفاظی‌های مربوط به تجارت آزاد و همکاری بُرد-بُرد که از سوی حزب کمونیست چین تبلیغ می‌شود، اقدامات چین در سال‌های اخیر بیشتر با نوعی «هندسه‌ی متغیر» در نمایش قدرت اقتصادی فراتر از مرزهای ملی شناخته می‌شود؛ به ویژه از طریق «ابتکار کمربند و جاده» و آن‌چه «چینگ کوان لی»^{۱۳} آن را «چین فراسوی چین» می‌نامد. با وجود تفاوت‌هایش، این مدل چینی نیز پروژه‌ای پساژئومونیک

برای بازترسیم نقشه‌ی بازار جهانی است. رقابت با ایالات متحده و دیگر قدرت‌های منطقه‌ای ابدأ منتفی نیست، اما نگاه کردن به این وضعیت به مثابه‌ی «جنگ سرد جدید» ساده‌سازی بیش از حدی از این هندسه‌ی متغیر در گسترش اقتصادی است و آن را به منطق بلوک‌بندی‌هایی تقلیل می‌دهد که شرایط آن‌ها آشکارا تنها از سوی پکن تعیین نمی‌شود.

چرخه‌ی مبارزه‌های در حال ظهور

شاید هنوز برای آن‌که بدانیم شکل‌های بعدی شورش و قیام چگونه خواهند بود، زود باشد. تنها زمانی که مه سردگمی فرو نشیند و مردم جای پای خود را در وضعیت تازه بیابند، خواهیم توانست این نبرد را با تعبیر دقیق‌تری تحلیل کنیم. با این حال، می‌توان برخی خطوط کلی را از هم‌اکنون بازشناخت.

نقطه‌ی عزیمت مناسب، پذیرش این واقعیت است که صرف مقاومت، امروز دیگر استراتژی مؤثری نیست؛ و تلاش‌ها برای «بازگشت به وضعیت عادی» توهمی بیش نیستند؛ چه در ایالات متحده و چه فراتر از آن. آنچه امروز ضروری است، پیوند زدن کنش‌های معطوف به امتناع^{۱۴} به پروژه‌ای نوین از تأسیس اجتماعی^{۱۵} است. این یکی از دلایلی است که، چنان‌که در اینجا تلاش کرده‌ایم، تحلیل تحولات سرمایه‌داری و سازوکارهای بازار جهانی را چنین حیاتی می‌دانیم؛ البته به موازات سازمان‌دهی مبارزه‌های ضدسرمایه‌داری. البته که باید با فاشیسم، با رژیم جنگ، و با آشکال پساهژمونیک سلطه‌ی جهانی مبارزه کنیم. اما باید این‌ها را به آشکال کنونی حکمرانی سرمایه‌داری پیوند دهیم؛ با در نظر داشتن این نکته که، همان‌گونه که مارکس و انگلس بارها تأکید کرده‌اند، یکی از ویژگی‌های متمایز سرمایه این است که در مسیر رشد خود، ضرورتاً سلاح‌هایی برای مبارزه با خود و بسترهایی برای تأسیس بدیلی پساسرمایه‌دارانه فراهم می‌آورد.

ما نباید انتظار داشته باشیم که رهبری برای رهایی از دل دولت چین یا حتی مجموعه‌ای از دولت‌هایی که نماینده‌ی «جنوب جهانی» هستند، مانند بریکس^{۱۶} یا سازمان همکاری شانگهای^{۱۷} سر برآورد. دگرگونی‌هایی قدرتمند، نه فقط هژمونی ایالات

متحده، بلکه کل هژمونی «غربی» را به چالش کشیده‌اند، و این دگرگونی‌ها ممکن است شکاف‌هایی پدید آورند و فضاهایی برای پروژه‌های رهایی‌بخش بگشایند. اما مقاومت در برابر آشکال کنونی سلطه‌ی جهانی و شورشی که واقعاً مؤثر باشد، باید در جنبش‌ها و مبارزه‌های اجتماعی‌ای ریشه داشته باشد که توان تصور «زندگی»‌ای فراتر از سلطه‌ی سرمایه را دارند.

چنین جنبش‌ها و مبارزه‌هایی ضرورتاً درون بسترهایی خاص و محلی ریشه دارند؛ جایی که با آشکال مختلف سرمایه، اقتدارگرایی، پدرسالاری، نژادپرستی، سلب مالکیت، استخراج‌گرایی، و تخریب زیست‌محیطی رودررو می‌شوند. اما این جنبش‌ها بیش‌ازپیش به این نکته واقف شده‌اند که بُعد جهانی این فرایندها را باید به پرسش گرفته و با آن مقابله کنند، و از همین‌رو، ضرورت سازمان‌دهی نیروها در فراسوی مرزها و مقاومت در برابر هر شکلی از ملی‌گرایی را درک کرده‌اند. نوعی انترناسیونالیسم نوین باید شکل گیرد؛ انترناسیونالیسمی که در عین ریشه داشتن در واقعیت‌های محلی، ملی، و منطقه‌ای، از آن‌ها فراتر رود. تنها از رهگذر این انترناسیونالیسم نوین است که سیاستی رهایی‌بخش، متناسب با چالش‌های عصر ما، بالاخره می‌تواند پدید آید. گسست «غرب» و افول رویه‌های هژمونیک، شاید فرصتی فراهم سازد برای ابداع سیاسی اتصال‌هایی نوین، در دو سوی اقیانوس اطلس و آرام، از شمال تا جنوب، و از میان گسل‌های دیگر؛ برای مبارزه‌ای مشترک.^{۱۸}

نیروهایی که بتوانند چرخه‌ای نو از مبارزه‌ها را آغاز کنند تازه در حال شکل‌گیری و هم‌گرایی‌اند؛ مبارزه‌ای که قادر باشد نظم سرمایه‌دارانه‌ی پسا‌هژمونیک را به چالش بکشد، از رژیم جنگ‌بی‌پایان خارج شود، و با سلطه‌ی اقتدارگرایانه و فاشیستی مقابله کند. با این‌که اکنون چشم‌اندازمان چنین تیره و تاریک به نظر می‌رسد، اما به زودی خواهیم توانست این نیروها را در افق ببینیم.

پیوند با متن اصلی: این‌جا

^۱ war regime

- ^۲ Anders Stephanson
- ^۳ manifest destiny
- ^۴ ReArm Europe
- ^۵ new Yalta
- ^۶ The Abraham Accords
- ^۷ the Iraq Development Road
- ^۸ Middle Corridor
- ^۹ Riviera of the Middle East
- ^{۱۰} Giovanni Arrighi
- ^{۱۱} the economic conglomerates
- ^{۱۲} fractions
- ^{۱۳} Ching Kwan Lee
- ^{۱۴} refusal
- ^{۱۵} social constitution
- ^{۱۶} BRICS
- ^{۱۷} the Shanghai Cooperation Organization

^{۱۸} هارت و متزادرا پیش تر نیز به این «رژیم جهانی جنگ»، و سرهم بندی قسمی هم بستگی بین المللی نوین و برسازنده (constituent) در برابر آن رژیم، پرداخته بودند. نگاه کنید به [«رژیم جهانی جنگی، هارت و متزادرا»](#)